باسمه تعالی

اخلاق در زندگی کنونی – دکتر رضا داوری اردکانی[[1]](#footnote-1)

شماره‌های روبه‌روی سطور، مربوط به صفحات کتاب مذکور است

13- اخلاق، شأنی از زندگی آدمیان است و در روابطی که آن‌ها با یکدیگر و با جهان دارند، ظهور و تحقق پیدا می‌کند.

14- این‌همه تمهید مقدمه‌ای باشد برای فهم و درک شرایط اخلاقی مواجهه با علم جدید و به‌خصوص علوم انسانی.

14- اگر مراد این باشد که برای روی‌کردن به علم باید به اشخاص درس اخلاق داد، نسبت علم و اخلاق را درست در نیافته‌ایم.

14- اما این هر دو در جان آدمی و در نتیجه در ظهور و سیر و زوال به هم بسته‌اند. جامعه‌ای رو به علم می‌کند که در جانش نیروی اخلاق فعّال باشد و مردمی که اخلاقی‌اند و احساس تکلیف و آزادی می‌کنند نمی توانند به علم بی‌اعتنا باشند.

20- اگر ابن تیمیه در پدیدآمدن این گروه‌ها مؤثر بود، می‌بایست در این پانصد ششصدسال همواره مؤثر بوده باشد.

21- مطلب این است که داعش به عصر ما تعلّق دارد.

22- بلکه نظمی برقرار شده که در آن به آسانی بر ظلم، نامِ عدل می‌گذارند و سخن صلح می‌گویند و بلای جنگ می‌آفرینند. زمانی اخلاق در جامعه حاکم است که جان و دل مردم نظر به پاکی و صفا و داد و کمال انسان و نه به برخوردارشدنِ هرچه بیشتر، داشته باشد.

22- اما روح زمان ما کمال زندگی را نه در اتمام مکارم اخلاقی، بلکه به بهترین نحو در رسم و روشی می‌جوید که به قدرت و برخورداری از آن برسد.

23- علم اخلاق را در مدرسه می‌آموزند. اما جایگاه اخلاق در هوا و فضای زندگی است. این هوا و فضا گاهی اخلاقی است و گاهی بی‌اخلاقی.

23- زمانی که پر از قهر و خشونت و فساد شود، آزادی را از مردمان می‌گیرد.

24- ولی همه مشکل این است که فضیلت عقلی از ما رو پنهان کرده است.

25- این است که غرب ریشه ما را از زمین تاریخی خود بیرون آورده و در فضای بی‌تاریخی رها کرده است.

25- در این فضا هرچه از خوبی و بدی است، عادت است. بعضی از این عادات هم البته از غرب آمده‌اند.

26- اگر غربِ اکنون ستمگر است، با ستمگری به قدرت فعلی نرسیده، بلکه با احراز این قدرت ستمگر شده است.

26- با همه این‌ها اگر نیروی اخلاق نبود، اروپا ساخته نمی‌شد.

26- اروپا قانون را به جای اخلاق گذاشت.

30- عمل اخلاقی، اجرای فرمان باطن انسان اخلاقی است.

30- آیا نمی‌توان گفت چیزی در سرّ سویدای وجود ما هست که ما را به کار اخلاق دعوت می‌کند و برمی‌انگیزد؟

35- اما این بدان معنا نیست که علم را برای سودش باید آموخت. علم را برای حقیقت می‌آموزند.

36- جهان مدرن با طرح دگرگون کردن و ساختن جهان پدید آمد و این جهانِ اخلاقی تناسب با طرح اصلی‌اش داشت، این اخلاق، بیشتر اخلاق کار یا اخلاق اجتماعی بود. «جهان بین دو جهان بدون حکمت علمی و تکنولوژی، نمی‌تواند خود را از آنِ خود کند.»

37- اخلاق در دادگاهی که خود، قاضی و متهم آن است محاکمه می‌شود و باید پاسخ‌گوی خود باشد.

40- جامعه‌ای که اخلاق ندارد دین هم نمی‌تواند داشته باشد. دین، صفا و دوستی می‌طلبد و این‌ها در جایی که اخلاق رعایت نمی‌شود، وجود ندارند.

45- مشکل این است که هنر همواره به آغازِ خویش نزدیک است و هنرمندان آن آغاز را به وجهی در می‌یابند، اما اخلاق چه بسا به آغاز و انجام، کاری نداشته باشد و صورت‌های مرسوم عمل و اخلاق را مطلق بداند.

45- مردم می‌توانند از اثر هنری درس اخلاق هم بیاموزند. به شرط این‌که به اثر هنری برای آموختن اخلاق رو نکرده باشند.

51- وقتی جامعه‌ای رو به فساد می‌رود، پند و اندرز و حتی مؤاخذه و مجازات کم اثر و گاهی بی‌اثر می‌شود.

52- نمی‌دانند که چه بسا دروغ‌گفتن اقتضای این مقام است، نه صفت خاص شخص.

52- وقتی موقع و مقام بی‌اخلاقی است، صاحب آن هر عقیده‌ای داشته باشد در جایی که هست همه‌چیز برایش مباح است.

52- اخلاق را همیشه چیزی ورای اخلاق نگه می‌داشته است.

55- اما آن اخلاق یعنی اخلاق سقراطی که دعوت به خیر است، این جهان را نمی‌تواند نجات دهد.

60- این علم اخلاق هر حُسنی داشته باشد از یک عیب کوچکش نمی‌توان گذشت و آن این‌که طریقی شده است برای گفتن و عمل نکردن و خود را اخلاقی جلوه دادن و در بند اخلاق نبودن.

61- ما دیگر زندگی نمی‌کنیم، بلکه عمر می‌گذرانیم یا عمر بر ما می‌گذرد.

61- در این‌که اخلاق در نسبت با دیگران معنا پیدا می‌کند تردید نمی‌توان کرد.

62- عصر ما را عصر بی‌اخلاقی و تبدیل اخلاق به ارزش و سپس بی‌ارزش شدنِ ارزش‌ها دانسته‌اند.

62- آدمی در إزای این توانایی و بهره‌مندی چیزی از حقیقتِ وجود خویش را بخشیده است.

62- آدمی امروز برخورداری‌هایی دارد که تصورش را هم نمی‌کرد، اما این داشته‌ها و برخورداری‌ها به وجود او تعلّق ندارد.

63- اخلاق وقتی از زندگی عمومی بیرون می‌رود، دیگر اخلاق نیست.

63- جهان تکنیک می‌بایست بر بنیان وجود انسانی به این عظمت که کانت می‌گفت، بنا شود. اما وقتی جهان ساخته می‌شد، دیگر جایی برای انسان و این‌همه عظمت نبود.

64- اخلاق، پیروی از خِردی است که ناظر به خیر باشد.

70- ما که هر روز زندگی‌مان متحول می‌شود، اگر می‌خواهیم عدل و خویشتن‌داری و حکمت را رعایت کنیم و قول و فعل‌مان شجاعانه باشد، باید از خِردی برخوردار باشیم که اوضاع متغیرِ موقع و مقام را بشناسد و بگوید در آن مقام چه باید گفت و چه باید کرد. پس گفتن این‌که چه چیز فضیلت است، کافی نیست.

74- بی‌اخلاقیِ زمان ما ناشی از تخلف بعضی مردمان از موازین و قواعد اخلاق نیست که با وعظ و اندرز بتوان آن را تدارک کرد، حتی دیگر از تبدیل فضائل و ملکات فاضله به حرف و لفظ نباید گفت، یعنی فضائل به حرف و لفظ تبدیل نشده‌اند، بلکه الفاظِ اخلاقی هم دیگر جایی در زبان ندارند و چه بسا نام‌ها مسمّی‌های دیگر پیدا کرده باشند.

75- اگر هنوز فقدان اخلاق را چنان‌که باید درک نکرده‌ایم، از آن روست که ساحت اخلاق به آسانی از وجود ما آدمیان جدا نمی‌شود. ولی چه کنیم که اکنون حادثه‌ای آن را پوشانده و از اثر انداخته است. این حادثه جهانی است. در دنیای توسعه‌یافته سیاست کوشیده است تا حدّی جای بی‌اخلاقی را پر کند.

76- آدمی با دیگران زندگی می‌کند و در این با هم بودن، کسی می‌شود.

77- در دنیای ما خواهش‌ها و بایش‌ها مدام تغییر می‌کنند و نمی‌توانیم به درستی بدانیم که مردمان در هر زمان چه‌ها می‌خواهند و چرا می‌خواهند و چه می‌توانند بخواهند و چرا خوب‌های یک زمان در زمان دیگر کمتر خواستنی است و مردمان در بند خواستن آن نیستند.

78- آن‌ها از آن جهت فرد می‌شوند که در جمعِ خود ممتازند. نه این‌که از جمع جدا باشند.

79- اما در قرون اخیر و در جهان تجدد حادثه‌ای روی داده است که درک آن چندان آسان نیست.

80- جهان جدید جهان تاریخی است که با اندیشه تاریخی، مناسبت دارد و با آن ساخته شده است و ساخته می‌شود. وقتی با اندیشه تاریخی آن را نشناسیم و اصل پیشرفت را بپذیریم، می‌پنداریم که راه پیشرفت را هم خودمان هرطور که بخواهیم معیّن می‌کنیم و به حلّ هر معضل که بخواهیم نایل می‌شویم.

80- فرد هست اما در تناسب با تاریخ جدید، فرد شده است و می‌شود، جمع هم جمعی است که در تاریخ جدید قوام یافته و راهی را که می‌پیماید که متفکران بنیادگذارِ تجدد، آن را یافته‌اند.

81- انبیاء و بزرگانِ تفکر معمولاً در زمان‌های فروبستگی آمده‌اند و می‌آیند. زمانِ فروبستگی، مستعد فساد است.

81- آدمیان جزیره‌های جدا از هم نیستند. آن‌ها در یک جهان و در وحدت آن به‌سر می‌برند.

82- عادت را، نشان فردیت نمی‌توان دانست.

83- طبیعت و عادت کلّی است و ربطی به فرد ندارد پس فرد در بند خود و خودپرستی نیست، بلکه با رهایی و آزادی از قید خود (خودِ طبیعی و نفسانی) فرد می‌شود.

83- افراد حقیقی اینان‌اند که در تاریخ می‌مانند.

83- فرد، وابسته‌ترین اشخاص به عالم خویش و در عین حال، آزادترین است. فرد، هم با دیگران است و هم تنهاست. او بی‌زمان و بی‌تاریخ و بی‌نسبت با عالم و مردمی که در آن به‌سر می‌برند، نیست.

85- اگر گاهی فهم‌ها تیره است، از آن روست که زمان بر آن حجاب افکنده است و یا درست بگویم در دوران‌های رکود زندگی و پریشانی خاطر و قصور فهم و ضعف خرد و ناتوانی در عمل، زمان، رخ پوشیده و پیوندش با ما دچار خلل و اختلال شده است. مردمان وقتی پیوند از زمان و تاریخ می‌برند، دچار پریشانی و ناتوانی می‌شوند و کار و سخن‌شان تکراری و عادی و پر از ملال می‌شود.

85- اما اختیارشان بیرون از جهانی که در آن می‌زیسته‌اند نبوده است. مطلب این است که جهان ما دو وجه ضرورت و اختیار دارد که تفکیک آن‌ها از یکدیگر بسیار دشوار است.

96- هر دین و اخلاقِ بسته‌ای در اصل و در ابتدا باز بوده و به تدریج بسته شده است.

98- عقل در تاریخ به آدمی داده شده است و به این جهت در هر دوران تاریخی، صورت خاص دارد و مسائل زمان را درک می‌کند. البته این درست است که آدمی همیشه فهم دارد، اما فهم او با عالمی که دارد و تعلّقش به این عالم، تعیّن می‌یابد. توجه کنیم که تعلّق به عالم به خرد و فهم آدمی تعیّن می‌بخشد، پس فهم و خرد، مسبوق به تعلّق است و اگر تعلّق نباشد و آدمی عالَم نداشته باشد، فهم هم ندارد یا فهم‌اش مضطرب و پریشان و پراکنده است.

113- وقتی گفته می‌شود که اهل شعر و حکمت و اخلاق و فلسفه و دانش پیش از آن‌که در اندیشه روزگار باشند، غم خویش می‌خورند، مراد این است که کارها را از آن جهت انجام می‌دهند که باید انجام دهند نه این‌که غرضی خارجی آن‌ها را برانگیخته باشد.

113- غمخوارِ خویش بودن یعنی خود را پاییدن و با خود صفا کردن.

117- اخلاق و بی‌اخلاقی جهان خاص دارد و با آن جهان به‌وجود می‌آید و چون آن جهان برود، اخلاقش نیز از اعتبار می‌افتد. هرچند آثار ظاهری‌اش در زبان و در روان‌شناسی اشخاص کم و بیش باقی باشد.

118- غمخوار خویش بودن، پروای گفتار و کردار خویش داشتن و در طلب رسیدن به سرچشمه روشنایی درون برای آزاد شدن از پرستش اصنام است.

121- وقتی فرد و جمع را نتوان از هم تفکیک کرد و هر دو با هم‌اند و آدمی در معیّت و بودن با دیگران، آدمی می‌شود، اختلاف بر سر اصالت فرد و جمع چه وجهی دارد؟

123- خردِ بیرون از زمان و زبان حتی به دشواری قابل تصور است، اما تاریخ چیست که خرد را می‌آورد و می‌برد.

123- تاریخی که این‌جا منظور شده، حادثه‌ای است که در وجود مردمان و در عالم ایشان اتفاق می‌افتد و دوام می‌یابد. اگر این تاریخ را کمتر می‌شناسیم، از آن روست که در درون روی می‌دهد و مردمان در طی زمان آثارش را می‌بینند.

124- مردمان و تاریخ از هم جدا نمی‌شوند و یکی بر دیگری حکومت نمی‌کند.

124- جمع و فرد دو امر جدا و مستقل از یکدیگر نیستند، بلکه دو جلوه وجود آدمی‌اند.

127- به نظر من اخلاق در زندگی آدمی چیزی است نظیر و بدیل عقل. اگر می‌گویند همه آدمیان اخلاقی نیستند، می‌گویم همه کم و بیش احساس اخلاقی دارند و مگر همه آدمیان عاقل‌اند؟

150- فساد هم همین بر هم خوردن تعادل و نظم است. نه این‌که از وجود افراد و اشخاص بر آمده باشد.

151- فساد در روح مردمان نیست، بلکه در عمل‌شان است و عمل به مقتضای موقع و مقام یعنی در وقت و جای معین انجام می‌شود.

173- تا دوره جدید آزادی به معنی سیاسی در جایی وجود نداشته و مطرح نبوده است.

173- این از آن روست که جامعه جدید، قوامش به سوژه انسانی است.

174- درست این است که بگوییم در تجدد، سیاست، جای دین و اخلاق را گرفته است. نه این‌که در قدیم، سیاست، دینی و اخلاقی بوده و در زمان جدید این صفات را از دست داده یا رها کرده است.

175- اخلاق به معنای اتخاذ تصمیم با قبول مسئولیت در آغاز قرون وسطی و نیز در آغاز تفکر دوره اسلامی و در نزاع میان معتزله و اشاعره پدید آمد، اما بسط و تفصیل آن تا دوره جدید به تعویق افتاد. شاید درست این باشد که بگوییم اخلاق به معنایی که گفته شد با فکر آزادی به‌وجود آمده و متعلّق به جامعه جدید است.

176- در جامعه قدیم، زندگی چندان ثابت و معین و تابع سنت است که فردیت کمتر مجال ظهور می‌یابد و در جامعه جدید، همه باید گلیم خود را به اختیار از آب بیرون بکشند.

177- تجدد وقتی آمد ابتدا نظم خانه را به هم ریخت و در نتیجه جای چیزها تغییر کرد و کسی نمی‌دانست جای هر چیز کجاست و کجا باید باشد.

178- اگر مردمی خود وجامعه خود و جهان موجود را بشناسند، بی‌پروا خود را توانا به هر کار نمی‌دانند. مردمی که یک صد سال در خوب و بدِ تجدد حیران ماندند و به آن راه نیافتند و هنوز هم فهم درستی از جهان جدید و نظم آن ندارند.

179- هر جهانی اقتضاهای خاص خود را دارد و قابلیت‌های همه یکسان نیست.

179- آیا این آداب و سنن هنوز هم معنی و جایگاهی را که در قدیم داشتند، دارند یا آداب و مناسک هست، اما جان ندارد و با جان‌ها پیوندش تقریباً بریده است؟

179- این آداب و مناسک با گذران زندگی و اشتغال خاطر مردم و تعلّقات‌شان کمتر نسبت دارد و کم‌کم امری جدا از آن‌ها شده است. دین هست، اما جامعه دینی وجود ندارد.

179- شریعت هست، اما به افراد و اشخاص تعلّق دارد.

179- گفته‌اند هویت ما ایرانی‌بودن، مسلمان‌بودن و متجدد بودن است.

180- آیا در ما و در زندگی کشور این سه عنصر با هم جمع شده‌اند؟

180- اگر دین با شئون دیگر جامعه‌ سازگار نشود، چه بسا صورت تعصب پیدا کند و در این صورت حبل المتین وحدت نمی‌شود و شاید به رعایت اخلاق هم راهبر نباشد.

181- از حدود یک صد و پنجاه سال پیش تا کنون در کشور ما تجدد در کارِ بر هم زدن وحدت جهان قدیم است.

185- اذهان پریشان نه می‌توانند حافظ وضع قدیم باشند و نه راه آینده را می‌یابند. صاحب ذهن پریشان ضرورتاً بی‌اخلاق و فاسد نیست، اما پشت و پناهی برای محفوظ ماندن از ابتلا به فساد هم ندارد.

186- مردمی که از خرد قدیم دور شده و محروم مانده و از خرد جدید بهره‌ای نیافته‌اند، خانه‌ای برای سکونت ندارند و باد به هر سو بوزد با آن می‌روند.

186- اقوامی که در پناه دین زندگی می‌کنند تا می‌توانند باید آن عروة الوثقی را قدر بدانند و گرامی بدارند و سایه آن را برتر از هر سایه‌ای بشمارند، اما بدانند که کار توسعه و بهبود نظام زندگی جز به راهنمایی عقل تجدد میسر نیست. ممکن است در آینده - ولی نه آینده چندان نزدیک- طرح نظمی نو در افق نظر آدمیان پدیدار شود و نوید فرا رسیدن جهانی جز جهان متجدد بدهد و در آن صورت سایه معارف الهی و حقایق دینی هم ره‌آموز باشد، ولی توسعه در معنای کنونی، توسعه تجدد است و با عقل تجدد صورت می‌گیرد. ورود و سیر در این راه - و نه تفنن در کار توسعه- با همراهی و همگامی و همکاری میسر می‌شود و البته هرچه پیشرفت بیشتر و بهتر باشد، همراهی و همبستگی بیشتر است و در نتیجه مردمان، اخلاق را نیز کم و بیش رعایت می‌کنند.

188- ما گاهی فراموش می‌کنیم که جامعه قرن نوزدهم ایران نمی‌توانسته‌ است به این امر که حاکمیت از آن مردم است، خودآگاهی داشته باشد.

195- وقتی تجدد آمد و با خود آزادی آورد، همه ارزش ها و ملاک‌های سابق را از میان برداشت.

195- در طرح این چشم‌انداز دیگر از رستگاری(پایان راه) چندان سخن به میان نمی‌آید، زیرا او خود را در برابر آینده‌ای نامتناهی و بی‌پایان می‌بیند و باید با آزادی خود امری را محقق می‌کند که آن را نه بخشش وعنایت و مشیت الهی، بلکه نتیجه اراده خود و اقتضای تاریخ می‌داند.

199- اما در جهان توسعه نیافته اگر اخلاق رو به ادبار دارد، از آن روست که رسوم تجدد را به طور پراکنده پذیرفته و از نظم آن غافل مانده است و دریغا که این جهان، با این که احیاناً غرب و تجدد غربی را فاسد می‌خواند، در قیاس با آن در جهات بسیار فاسدتر است. گسیختن پیوند با گذشته و درنیافتن چشم‌انداز جهان توسعه یافته، این جهان را سرگردان و پریشان کرده است، چنان‌که اکنون این جهان دیگر مقصدی ندارد و فقط چیزهایی را می‌خواهد که جهان توسعه یافته دارد.

204- اگر مقصود این است که مردمی با عقل و آداب قدیم زندگی می‌کنند و در راه دگرگون کردن جهان و زندگی خود و بنای نظم عقلانی جدید وارد نمی‌شوند، امکان آن را نمی توان به کلّی رد کرد. ولی چنین وضعی در هیچ جا وجود ندارد، زیرا نظم زندگی قدیم بر هم خورده است.

204- در رنسانس نه فقط افکار و معارف و ادبیاتِ جدید پدید آمد، بلکه بشر جدیدی ظهور کرد، بشری که دیگر قرون وسطایی نبود. اگر مردم اروپا قرون وسطایی باقی مانده بودند، تاریخ قرون وسطی ادامه پیدا می‌کرد یا نظام زندگی اروپا از هم می‌پاشید. ولی نه این شد و نه آن، بلکه طرح تازه‌ای از جهان و انسان پدید آمد و تحقق پیدا کرد.

205- اما انسان جدید را که تعریف کردند نگفتند این انسان ساکن و مقیم اروپای غربی است و دیگران در این تعریف نمی‌گنجند.

216- خودآگاهی به وضعی که داشته و چیزی که بوده‌ایم و هستیم، شرط رفتن به سوی آینده است.

222- نظر اصحاب سنت هرچه باشد، تجدد هیچ رسم و سنتی بیرون از خود را نمی‌پذیرد و سنت را از خانه بیرون می‌کند و یا به خدمت می‌گیرد، زیرا برای بسط وحدتش باید محفوظ باشد، یعنی اگر همه شئونش در هماهنگی و همبستگی کامل با هم کار نمی‌کنند، عنصر بیگانه‌ای از خارج نیاید و این تعارض‌ها را تشدید کند.

223- وقتی تجدد آمده است، سنت دیگر در خانه خود قرار ندارد و دیگر آنچه در سابق بود، نیست.

225- هرجا که می‌بینیم پُر از قانون است و برای همه چیز قانون می‌نویسند، بی‌نظمی و پریشانی در روابط غالب شده است.

226- هیچ قانونی از عهده فساد برنمی‌آید.

227- رعایت قانون مسبوق به اخلاقِ قانون دوستی است.

230- علم و تکنولوژی‌ای که اقوام و کشورهای توسعه نیافته دارند، چون با لوازم تاریخی آن قرین و توأم نیست، علم و تکنولوژی تقلیدی و سرهم بندی است. اکنون آموختن علم و تکنولوژی در همه جا امری ضروری است، اما علم و تکنولوژی نباید در حدّ آموزش متوقف شود.

231- علم، پژوهش است، یعنی مدام باید بسط یابد. اما پژوهشی مایه پیشرفت می‌شودکه مسائل مطرح شده در جهان علم و زندگی را طرح و حل کند.

237- تجدد، تحول در وجود و در جان اروپائیان بود و بدون این تحول، علم و تکنولوژی و سیاست و فرهنگ جدید متحقق نمی‌شد.

238- ما تجددمان را می‌خواستیم روی پایه‌های سنت قدیم بنا کنیم. ولی تجدد بر پایه این سنت بنا نمی‌شد، بلکه سنت را دستخوش اضطراب و پریشانی می‌کرد. ما چون این را نمی‌دانستیم و در نیافتیم، تجددمان را بر پایه وَهم قرار دادیم. پس طبیعی بود که قوام و ثبات نداشته باشد.

242- پس با سخن سقراط که گفت آنان که بدی می‌کنند، خوبی را نمی‌شناسند و اگر مردمان، خوبی را بشناسند، بدی نمی‌کنند چه کنیم؟ دانستنی که سقراط و افلاطون می‌گفتند از سنخ و جنس اطلاعات امروزی نبود.

244- ایرانی‌ها پس از مسلمان شدن به پیروی از اسلام اکتفا نکردند، بلکه در کار فهم دین و زبان وَحی و حتی تحقیق و تدوین قواعد زبان عربی و نحو آن وارد شدند و با کوشش آن‌ها بود که علم دوره اسلامی بنیاد گذاشته شد.

245- دار مستتر، ایران‌شناس فرانسوی گفته است که اسکندر می‌خواست ایران را یونانی کند، یونان را ایرانی کرد.

250- احساس دانایی و توانایی در صورتی منشأ اثر می‌شود که خود را مأمور انجام وظیفه‌ای کنیم که در باب امکان ادای آن تأمّل و تحقیق کرده‌ایم.

250- تجدد، راه را یک راه بیشتر نمی‌داند و آن راه، تجدد است.

250- بلکه امر به مشارکت در یک برنامه تاریخی است. این برنامه تاریخی را با فلسفه و علم و سیاست جدید می‌توان تدوین و اجرا کرد.

250- پس اخلاق‌شان اخلاق ادای وظیفه اجتماعی و تاریخی و رعایت نظم سازمانی است.

251- آیا می‌دانید و توجه کرده‌اید که مسئولیت داشتن با مسئله داشتن ملازم است؟

252- در تجدد میان مردم نوعی همبستگی و مشارکت برای رسیدن به آمال جمعی یا چشم‌اندازهای تاریخی ضرورت دارد.

253- تجدد دویست سال است که به تدریج جان جهانیان را اشغال کرده است.

254- این امکان را که راهی گشوده شود و افق تازه‌ای در نظر آید که راه به زندگی دیگری ورای زندگی متجدد و متجددمآبِ کنونی برد، انکار نمی‌توان کرد. در صورت گشایش این امکان ممکن است قانون تکنیک قدرت بی‌چون و چرای کنونی را از دست بدهد و جایگاهش دگرگون می‌شود و ناگزیر قانون دیگری حاکم می‌شود.

262- پس باید چیزی در تاریخ ما حادث شده باشد که چشم‌ها را نزدیک‌بین و گوش‌ها را کر و دست‌ها را کج و ناتوان و خردها را علیل و نابینا کرده است.

263- علم و فلسفه را منتزع و جدا از نظم زندگی صاحبانش فرا گرفتیم و نتوانستیم چنان‌که باید ربط آن را با نظام زندگی دریابیم.

264- مردم اجتماع‌های قدیم لازم نبود که مدام تأسیسات تازه پدید آورند و آن‌ها را در نسبت با چیزهای دیگر و متناسب با امکان‌ها مستقر سازند، زیرا نظم زندگی‌شان نظمی نزدیک به نظم طبیعی بود.

267- در حقیقت، داشتن زندگی مصرفی در جهان دینی تمنّای محال است. وقتی زندگی مصرفی می‌شود، دین از اجتماعات به خانه‌ها و ارواحِ اشخاص می‌رود و در آن‌جاها هم احساس می‌کند که در جای خود نیست.

268- وقتی ظاهر و باطن از هم جدا شوند، اعتقادات به عاداتِ صرف مبدّل می‌شوند و دیگر با دل و جان سر و کاری ندارند.

269- درست است که اخلاق در کتاب‌ها و در محفظه حافظه و اطلاعات ما وجود دارد، اما این اخلاق جان ندارد.

269- مگر آن‌که تحولی در جان‌ها پدید آید و زبان شأن حقیقی خود را باز یابد و زبانِ دل و جان شود.

280- فساد یک کشور در نظم و روابط و مناسبات آن است. وقتی کارها از نظم و قاعده خارج می‌شود و اشخاص مجال دخالت بی‌رویه می‌یابند، کسانی که مستعد خلاف و تخلف‌اند از گسست و خللی که در کارها به‌وجود آمده است، بهره می‌برند و مقصود نامشروع خویش را می‌جویند، و تا این گسست هست، فساد از میان نمی‌رود.

281- به نویسندگانی که خُلقیات ما ایرانی‌ها را بد وصف کرده‌اند کاری نداشته باشیم. اکنون در کشور ما انواع فساد وجود دارد. رفتارمان با یکدیگر زشت است و در مواردی که با هم اختلاف رأی و نظر داریم به جای این‌که حرف‌مان را بزنیم و دلیل بیاوریم، از همان ابتدا ناسزا می‌گوییم و برای اثبات مدعای خود از جعل خبر و دروغگویی و برچسب‌زدن و متهم‌کردن پروا نداریم.

282- جهان توسعه نیافته از آن جهت معلّق میان جدید و قدیم مانده است که در عین ناتوانی، غرور همه توانی دارد و به جای آن‌که به ناتوانی‌های خود، خودآگاهی یابد، خود را توانا می‌داند و در این پندار، از خود راضی است.

285- اگر کسانی خلقیات ما ایرانی‌ها را پر عیب و نقص دانسته‌اند، باید به سخن‌شان اعتنا کرد و این اعتنا نباید در بحث و نظر محدود بماند.

291- اگر فی المثل سیاست و حکمرانیِ کشوری که با حماقت اُنس پیدا کرده است یک ذرّه به خود بیاید، این به خودآمدن موجب تحولی بزرگ می‌شود، تحولی که شاید با نوشتن و انتشار هزاران کتاب به‌وجود نیاید (و به وجود نمی‌آید). خودآگاهی به آنچه هستیم و کاری که می‌کنیم تعادل و اصالت را به وجودمان برمی‌گرداند و این تعادل، موجب بهبود رفتار و کردار و گفتار می‌شود.

304- آنچه اکنون در عرف، اخلاق خوانده می‌شود رعایت حدود کارها و حقوق دیگران است و برخورداری از تعادل در گفتار و رفتار و کردار است.

307- در فلسفه دکارت سوژه، صرفاً سوژه شناخت بود.

317- اکنون معمای جهان توسعه نیافته یا بخش‌هایی از آن این است که آن‌ها دانشمند و مدرسه و دانشگاه دارند، اما برنامه و نظم ندارند و در نتیجه دانش‌شان چنانچه باید کارساز نیست.

319- علم جدید با پدیدآمدن بینش جدید به جهان و انسان و مبدأ آن‌ها و ظهور بشری که وجودش عین اراده است، تأسیس شده و سیری است از اراده به دانستن به سوی چشم‌اندازی تاریخی، و با این سیر است که دگرگونی بزرگ در جهان پدید آمده و سودها و زیان‌ها عاید و نصیب آدمی شده است.

320- علم، گرچه با دانشمند است، در اختیار دانشمند نیست.

320- جهان جدید، غایت ندارد و انسان در این جهان خودْ غایت است. مبدأ و آغاز هم اوست.

322- در پیشامد رنسانس، علم و عقل و سیاست و هنر و فلسفه صورت دیگر پیدا کرد و فهم تازه‌ای جای فهم قرون وسطی را گرفت.

323- گوشِ هر زمان به همه سخن‌ها باز نیست.

324- تاریخ با میل آغاز نمی‌شود، بلکه با برخورد به دیوار سختی که چشم‌بسته به سمت آن می‌روند و با گردش به سوی دیگر و یافتن چشم‌انداز و با امید و اراده رفتن به سوی آن، بنیاد می‌شود.

328- وقتی می‌گویند علم راه زندگی را نشان نمی‌دهد، این را عیب علم نمی‌دانند، زیرا قرار نبوده است که علم، راه زندگی را نشان دهد. کسانی که از حدّ و جایگاه علم می گویند، با علم ستیزه نمی‌کنند.

328- علم جدید گیاه معجزه‌آسا و خودرویی نبوده که بر حسب تصادف پدید آمده و کارسازی کرده و مطبوع طبع مردمان و مورد پرستش جمعی از آنان قرار گرفته باشد. این علم، در ارواح مردمی پدید آمده است که خود را در سرنوشت اروپا شریک یافته و کوشیده‌اند که به گوشه‌ای از چشم‌انداز آن، که غلبه بر جهان و مهار طبیعت است، نزدیک شوند. علم جدید نه از فلسفه مستقل و جدا بوده است و نه از سیاست.

330- تاریخ‌ها آغاز و پایانی دارند و عجب این‌که آغاز و پایان چنان به هم پیوسته‌اند که گویی پایان در آغاز وجود داشته است. بیان مطلب این است که در آغاز هر تاریخ و از جمله آغاز تاریخ تجدد (که علم جدید ستون آن است) طرح و چشم‌اندازی فراروی مردمان ظاهر می‌شود که در نظر آنان، آشنا و خواستنی است و استعداد رفتن به سوی آن را دارند.

332- گالیله از جمله مظاهر بزرگ زمان خود بود. اما اگر او هم نبود، بدانیم که تلسکوپ اختراع می‌شد و فیزیک جدید راه خود را آغاز می‌کرد.

333- تاریخ جدید غربی با تحول در اخلاق و پدیدآمدن روحیه دانستن برای ساختن بنا شده است.

333- اخلاق جدید با تحول در وجود انسان و روابط انسانی و تلقی تازه از سیاست به وجود آمده.

334- در این اخلاق، آدمی خود را ناچیز نمی‌داند، بلکه احساس توانایی می‌کند و قدر و عظمت خود را در این توانایی و ادای وظیفه می‌داند.

334- بودلر، شاعر مدرنیته، می‌گفت مدرنیته آفریدن چیزهای نو نیست، بلکه آفریدن خود است.

334- بشر جدید با ساختن خود، جهان را دگرگون کرده و با این دگرگونی، خود نیز دگرگون شده است.

335- جهان متجدد در پایان راه خود گرفتاری‌ها دارد و دیگر چشم‌اندازی پیشِ رویش پیدا نیست.

336- عمل نه فقط در سیاست، بلکه در علم نیز موقوف به درک شرایط است.

339- در این‌که دین اسلام و رهبری دینی - و نه هیچ نیروی دیگری- می‌توانست چنین نهضتی را به‌وجود آورد و راه ببرد، به دشواری می‌توان تردید کرد. پس در این‌که انقلاب صفت اسلامی داشت و دارد تردید نباید کرد.

340- کار بزرگ، یعنی سرنگون کردن نظام سلطنتی، صورت گرفته بود. کار بزرگ دیگر هم، اسلامی کردن کشور بود که با توجه به مسلمان بودن مردم و حرمتی که روحانیت داشت، مشکل نمی‌نمود.

343- علم و دانشگاه صرفاً برای با سوادکردن جوانان نیست. علم و دانشگاه از ارکان کشورند و باید چراغ، فرا راه آینده آن بدارند.

357- تجدد نه فقط امری تاریخیِ تازه، بلکه پدیدآمدن بشر دیگر با فهم و درک دیگر بود.

360- جامعه جدید مجموعه‌ای از مردمان نیست که آن‌ها را به هر راه بتوان برد و یا آن‌ها هرکاری که بخواهند بتوانند انجام دهند. جامعه‌ جدید با فهم خاص و اراده به عمل دگرگون ساز و ناظر به قدرت و تدبیر، قوام یافته است و می‌یابد.

376- فعلِ آزاد حقیقی، فعلی شبیه اثر هنری است که برای اولین‌بار صورت می‌گیرد و هنوز صورت نوعی و مثالی ندارد. کانت درست می‌گفت که فعل اخلاقی نباید به هیچ غایت و مصلحت نظر داشته باشد.

377- کانت، اشعریِ دوران است.

377- به نظر کانت، نشانه بلوغ، پدیدآمدن اراده‌های شخصی و در عین حال، پیروی از قانون اخلاقی است.

377- همه تفکر کانت، کوششی است برای درک شرایطِ توانایی انسان و امکان ساختن جهانی که در آن صلح و عدالت و خیر حاکم باشد.

378- اخلاقی که شرط پدیدآمدن علم است، از سنخ آداب و عادات نیست. پدیدآمدن علم و نظر به فرمان باطن یعنی به چیزی نظیر و شبیه قانون اخلاقیِ کانت نیاز دارد. شاید کانت هم در طرح اخلاق خود به وظیفه تاریخی ساختن جهان جدید و متجدد نظر داشته است. جهانِ در حال توسعه نیز، که علم را از اروپا فرا گرفته است، در صورتی به مرحله توسعه وارد می‌شود که با فهم و درک تجدد آشنا شود و به آزادی در طرح مسائل برسد.

380- وظیفه بزرگ اخلاقی دانشمندان ما، پیش از مشارکت در مسابقه مقاله نویسی، کوشش برای قراردادن علم در جایگاه مناسب آن است.

380- مشکل جهان توسعه نیافته، دوری از فهم زمان است. علوم انسانی و اجتماعی و مخصوصاً فلسفه در این میان وظیفه‌ای بزرگ دارند. آن‌ها باید زمان اکنون را دریابند.

382- شرایط اخلاقی علم، مجموعه‌ای از دستورالعمل‌های معین و مدوّن نیست. علم نیز با صدور دستورالعمل و بخشنامه متحول نمی‌شود، بلکه باید ندایی از درون جانِ اهل نظر و علم در داده شود که آن‌ها را به فردا بخواند. آن‌ها اگر بتوانند به فردا نظر کنند و چشم‌انداز آن را ببینند، به سمت آن می‌روند.

386- فهم، امری مطلق نیست که متعلق به انسان مطلق باشد، زیرا انسان موجودی است که با جهان و در جهانی خاص، می‌تواند انسان باشد و فهمی داشته باشد.

387- فهم ما جهانِ ما است.

388- اخلاقِ علم می‌تواند ما را متوجه سازد که علم را برای چه می‌خواهیم.

392- علم، علمِ جامعه و زمان است.

393- علم جدید، علم آنچه هست نیست، بلکه علم دگرگون‌سازی موجودات و اعطای صورت انسانی به آن‌ها و ساختن آینده است. این دگرگون‌سازی شأن تاریخی علم است.

398- فهم علم جدید، فهم دوران جدید است.

399- نظام فکریِ کانت و یا فهم کانتی، یعنی فهم جهان متجدد، فهمی است که جهان جدید با آن قوام یافته و همه مردم جهان به آن تعلّقی دارند. به این جهت نفی فهم کانتی، بی‌وجه است، زیرا این نفی، نفیِ یک رأی نیست، بلکه نفی یک جهان، آن هم یک جهان بشری گسترده در سراسر روی زمین است.

403- در جهان توسعه نیافته، دو رأی و نظر در باب علم جدید و توسعه تجدد وجود دارد. نظر غالب این است که باید در این راه بی‌چون و چرا رسوم غربی را رعایت کرد. صاحبان این رأی به پیمودن راهی که غرب پشت سر گذاشته است، معتقدند. گروه دیگر، به‌خصوص اگر با فرهنگ ملی و تاریخی انس و آشنایی داشته باشند، از تطبیق شیوه غربی با فرهنگ خود می‌گویند و علم را متناسب با فرهنگ و اعتقادات خودی می‌خواهند. منتها کمتر توجه دارند که اول، این اعتقادات و آرای کم و بیش با رسوم و آرای تجدد در آمیخته و تعدیل شده است و دوم، تطبیق تجدد با فرهنگ در عمل باید صورت گیرد.

406- هنجار امروز با هنجار دیروز تفاوت دارد. عقلِ مشترک، هنجار کنونی را ترجیح می‌دهد و شاید آن را مطلق بداند.

407- اگر دانشمند علوم انسانی باید بداند و می‌داند که امکان‌های فرا روی جامعه چیست و کدام‌ها است و چگونه از وضع موجودِ نامطلوب می‌توان خارج شد و در ارائه طریق و توضیح و بیان وضع موجود و امکان‌های آینده برای بیرون‌شدن از این وضع سعی نکند، به خیر و صلاح مردمان بی اعتنایی کرده و شیوه‌ای در راه علم برگزیده است که اخلاق آن را نمی‌پسندد و تاریخ، که خواهر اخلاق است، فردا او را سرزنش خواهد کرد.

408- من وضع موجود کشورهای توسعه یافته را ایده‌آل نمی‌دانم و حتی اعتقاد دارم که غلبه میل به مصرف در همه جا نشانه بی‌معناشدن زندگی آدمی و آغاز بر هم خوردن کلّی تعادل در وجود مرمان و ظهور آشفتگی‌ها و بحران های روحی و اخلاقی شدید است. اما کشورهای توسعه نیافته چه می‌توانند بکنند؟ آیا راهی جز راه طی شده جهان توسعه یافته می‌شناسند؟ اگر افق تازه و راه دیگری گشوده و پیدا شود، دیگر پیمودن راه توسعه وظیفه نیست و باید از آن منصرف شد. اما تا زمانی که راه دیگری پیدا نشده است بیش از دو انتخاب پیش روی ما نیست: یکی ماندن در وضع توسعه نیافتگی و دیگر رفتن به سوی توسعه.[[2]](#footnote-2)

408- گذشت از وضع توسعه نیافتگی مستلزم عزم و اراده است نظیر آنچه از قرن هجدهم اروپا به‌وجود آمد و غرب را راه برد.

411- اما نیست‌انگاری پایان دارد ولی پایانش با حرف‌های شبیه اخلاق که می‌زنند صورت نمی‌گیرد، زیرا این حرف‌ها نیست‌انگاریِ منفعل است. نیست‌انگاری را باید دید و با آن رو در رو ایستاد و احیاناً سیلی سخت آن را تحمل کرد.

1. - انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی- 1399 [↑](#footnote-ref-1)
2. - آیا با نظر به انقلاب اسلامی به عنوان تاریخی دیگر نمی‌توان به جهانی دیگر غیر از دو جهانی که جناب آقای دکتر داوری می‌فرمایند؛ فکر کرد تحت عنوان «جهان بین دو جهان»؟ [↑](#footnote-ref-2)